



# سُرْسَره‌بازی

• نرگس افروز • تصویرگر: زینب بدری

موش موشک دُم مامان موشی را کشید و گفت: «مامان موشی!  
مامان موشی! بلند شو من را ببر سر سره‌بازی.»  
مامان موشی چشم‌هایش را باز کرد، اما از جایش بلند نشد.  
موش موشک رفت پنجره‌ی خانه‌شان را باز کرد.

با صدای بلند گفت: «آقا جُفده! آقا جُفده! بیا من را بخور، تمام بشود برود. مامان موشی که من را سُر سره بازی نمی برد!»  
جغد پر زد. آمد نشست لب پنجره. به موش موشک نگاه کرد و گفت: «اما تو خیلی کوچولو هستی. من تو را نمی خورم!»  
موش موشک گفت: «پس حالا چه کار کنیم؟»  
جغد گفت: «خب می روم مامانت را می خورم.»  
بعد، تا پَر زد و رفت که مامان موشی را بگیرد، مامان موشی از روی تخت خوابش پرید و رفت زیر تخت قایم شد.  
موش موشک خوش حال شد و گفت: «آخ جان! آخ جان! مامانم از جایش بلند شد. حالا می توانیم برویم سر سره بازی.»  
جغد هم گفت: «سر سره بازی خوش بگذرد.»  
بعد هم پر زد و رفت.

